

## بحث و تحصیل

وها هُنا ایرادٌ مشهور و هو أنَّه غایه ما لزم من هذا

دلیل ان یکون وجود الصفة او عدوها بالغير لا ان یکون

الواجب فی ذاته او تعینه متعلقاً بذلك الغير

### اشکال بر دلیل مذکور

ایرادی را که بر این تعریف ذکر کردند، بر این

دلیل، ذکر شده که خُلفیت فرض، در صورت تعلق

واجب الوجود به یک وصفی که آن وصف، مقتضای

ذاتِ خود واجب الوجود نباشد بود، او این است که

این دلیلی را که شما ذکر می کنید، که اگر ما واجب

الوجود را فرض کنیم، لا بشرطِ از علّت خارجی، ولا

بشرطِ از آن مُفیضی که صفت را بر واجب الوجود

افاضه می کند. اگر واجب الوجود را به این لحاظ،

لحاظ بکنیم آن وقت در اینجا لازمه اش این است که،

این واجب الوجود در تعینش محتاج به غیر باشد. و

از وجوب برای ذات، سلب بشود. چون در ارتباط با

این صفتی که بر او حمل می شود یا صفتِ نقضی که

بر او حمل می شود بار می شود، این وجوب واجب،

در ارتباط با او این احتیاجی به او دارد در حالتی که ما واجب الوجود را لا بشرط از آن علت خارج گرفتیم و این خلف است.

و وقتی که احتیاج به یک امر خارج داشت پس دیگر وجوب ذاتی به ضرورت ازلی برای ذات واجب نخواهد داشت. این مطلبی بود که در دلیل ذکر شده آنچه که مستشکل در اینجا بیان می کند این است که شما که واجب الوجود، را لا بشرط از امر خارج از ذات تصور می کنید. آن گاه ارتباط او را با وصف کمالی یا سلب وصف تنقیص برای ذات واجب به حساب می آوردید. این در اینجا، نه خلفی لازم می آید نه وجود را از وجوب آن برای ذات سلب کردید چرا؟ به جهت اینکه شما فرض را بر این گذاشتید که واجب الوجود لا بشرط از غیر است، یعنی ما واجب الوجود را در نظر می گیریم کاری نداریم که در خارج علتی داریم یا نداریم، کاری نداریم که در خارج آیا می شود علتی باشد، که یک وصفی را بر واجب الوجود، افاضه کند. یا کاری به آن نداریم خود واجب الوجود لا بشرط از امر خارج، در اینجا مد نظر می گیرد. وقتی که واجب الوجود لا

بشرط از امر خارج شد، ما نگاه به وجود او می‌کنیم  
آیا وجود، برای او واجب است یا واجب نیست؟ می  
گوئیم: وجود برای او واجب است صحبت در  
وصف است، وصف هم حالا از ناحیه علت بیاید یا  
نیاید آن یک محالیت دیگری برای خودش دارد. ولی  
بحث ما کجا بود؟ بحث ما آنجا بود، که اگر این  
وجود، تعلق به یک وصف داشته باشد در خارج، این  
خود این وجود از وجوبش می‌افتد چرا؟ چون این  
وجودی است که متعلق به یک وصف است، بشرط  
یک وصف است. و این وجودی که متعلق به یک  
وصف است، این در اینجا ضرورت وصفیه دارد،  
دیگر ضرورت ازلیه ندارد و ضرورت وصفیه هم  
منافاتی با امکان ذاتی، برای ذات، و برای آن ماهیت  
متّصف به او ندارد.

اینان می‌گویند نه، ما اصلاً به وصف، کاری  
نداریم ما واجب الوجود را تصور می‌کنیم. و کاری  
به اینکه آیا علتی در خارج از ذات او هست یا نیست،  
کاری به او نداریم. خود وجود را الان، شما با واجب  
الوجود در نظر بگیرید خود این وجود، برای واجب

الوجود، وجود، واجب الوجود نه وصف آن، وجود واجب الوجود برای واجب الوجود ضرورت دارد یا ندارد؟ خوب می‌گوئیم ضرورت دارد، حالا در خارج آیا یک وصف یک علتی داریم که واجب الوجود را متّصف به یک وصفی بکند؟ این را آیا کار نداریم بکند، بحث در وجود است بحث در وصف نیست. وصف، به کار خود، وجود واجب الوجود هم به کار خود مثل اینکه فرض کنیم، می‌گوئیم، که من باب مثال هر کدام از این دو تا به اصطلاح سر جای خود، این مثل اینکه یک شخص هست بسیار مرد بزرگی است، بسیار فرض کنید که مرد چیزی است. یک پسری در آورده از او، که پسر، پسر ناخلف دست. حالا به خاطر، ناخلف بودن او ما نمی‌توانیم سلب انتساب از پدر، بکنیم نه. این انتساب به پدر، در جای خودش ناخلف بودن و اینکه به پدرش هم نرفته است این هم در جای خودش، محفوظ. هر کدام به حساب خود. الان واجب الوجود را شما لابلش شرط از غیر تصوّر می‌کنید نه به شرط شیء مواجب الوجود به شرط علت خارج، که تصوّر نمی‌شود. اگر تصوّر بشود، از اول

زیر آبِ وجوبِ وجود، برای آن زده می‌شود یا اگر واجب الوجود به شرطِ عَدَمِ علّتی که، سلبِ نقص از او می‌کند زده بشود، باز وجود او، می‌رود زیر سؤال، ولی ما اصلاً واجب الوجود را کاری نداریم به خارج، ما می‌خواهیم بگوئیم وجود، برای ذات، واجب است یا واجب نیست؟ ما اصلاً به وصف آن کار نداریم. زید را تصوّر می‌کنیم کاری به علم او نداریم کاری به رنگ او نداریم، کاری به مسائل و اوصافی که بر او متصّف می‌شود نداریم. فقط وجودِ زید را تصوّر می‌کنیم. این هم وجودِ واجب را فقط تصوّر می‌کنیم پس بنابراین وجود واجب، در اینجا لا بشرط اخذ می‌شود. بشرط از امر زائد بر آن ذات، اخذ می‌شود. وقتی که اخذ شد. پس بنابراین، این مطلبِ شما که اگر چنانچه ذات، را شما لا به شرط تصوّر بکنید این فرض لا به شرط ذات در عین تعلق آن به یک وصفی موجب می‌شود که این اشکال به خود وجود بر گردد.

این دیگر در اینجا، این اشکال پیش نمی‌آید، یعنی این ملازمه اینجا بین مقدمه و تالی، مُلازمه در

این مورد خدشه قرار می‌گیرد. که اگر وجود واجب الوجود این وجود لا بشرط باشد، لازمه آن این است. و که این وجود، برای واجب چه بشود؟ این ضرورتِ خود را از دست بدهد. و تبدیل به امکان ذاتی بشود. چون تعلق به غیر دارد. و آن غیر علت برای او می‌شود. پس چی این خلاف فرض است که. خلف در اینجا لازم است، ما می‌گوئیم نه، اشکالی که در اینجا شده، می‌گوئیم که آقا صفت را به جای خود بگذارید موجود، را هم به جای خود بگذارید هر چیزی را باید به جای خودش گذاشت. این وجود، در انتساب به ذات، باید یک لحاظی بشود. بعد اوصافی که حمل می‌شود بر واجب الوجود، این اوصاف هم باید لحاظی بشود بعضی از این اوصافش مقتضای ذاتش است. بعضی از این اوصافش هم از ناحیه غیر. دلیلِ شما این بود که می‌گفتید: چون اتصاف واجب الوجود به وصفی که از ناحیه غیر به او برسد موجب می‌شود که، خودِ وجودِ واجب برود زیر سؤال، پس بنابراین به خاطر بطلان تالی، که این وجودِ واجب، برود زیر سؤال، به خاطر این، ما مجبور می‌شویم که بگوییم اوصافی که بر واجب

الوجود، حمل می‌شود، مقتضای ذات است نه اینکه از ناحیه غیر به این واجب افاضه می‌شود این دلیل اینان بود و اشکالی را هم که اینان کردند، البته آن جوابی که ما دیروز دادیم که خوب صدر المتالهین از راه دیگر وارد می‌شود آن جواب به جای خود، محفوظ که به جهتی که نه، مسأله درست است. شما لا بشرط، اگر واجب الوجود را تصور کنید، یعنی لا بشرط از علت خارجی و عدم العله خارجی، تصور بکنید حال، حالا صحبت در این است، که آیا این وجود واجب، اقتضای وصف را می‌کند یا نمی‌کند؟ وصف جدای از ذات آن، بحث این است که وصف جدای از ذات آن است دیگر. بحث بکند وقتی که ما وجود را با صرافه دانستیم، ثانی برای وجود اصلاً فرض نمی‌شود، تا اینکه شما بحث را ببرید آیا این ثانی، علت برای وصف است؟ یا علت برای وصف نیست. یعنی از اول، ریشه برای اشکال زده می‌شود، نه اینکه بنابر تقریر اینکه خلف لازم بیاید که اشکال به خلف در اینجا وارد باشد، یا اینکه اشکالی که خود صدر المتالهین می‌کنند از باب این است که لازمه آن

تخلف بین علت و معلول است، که حالا عرض می‌کنیم این اشکالی بود که وارد شد در این مسأله.

## جواب آخوند از اشکال

جوابی که مرحوم صدر المتالهین از این اشکال می‌دهند، آن جواب این است که، ما بنابر دو فرض بنا را می‌گذاریم. فرضِ اوّل چیست؟ فرضِ اوّل این است که ما واجب الوجود را لا بشرط، از امری زاید بر او تصوّر می‌کنیم، یعنی واجب الوجود، تنهایی، فی حدّ نفسه، کاری نداریم به اینکه در خارج، علتی هست یا عدم العله است. درست شد؟ کاری نداریم. این واجب الوجود که، لا بشرط تصوّر کردیم. و خود او را تنها در نظر گرفتیم. و چیزی را ضمیمه با او در نظر نیاوردیم، این واجب الوجود، آیا وجودش، اقتضایِ وصفی را یا عدمِ یک وصفی را برای خود او، یعنی از اوصافی که موجبِ نقص هستند. و از اوصافی که مُحدّدِ وجود هستند و معین ماهیت هستند، که سلب وصف، در اینجا از واجب الوجود می‌شود. آیا واجب الوجود را با توجّه به این اوصاف، شما در نظر می‌گیرید؟ یعنی اوصاف را برای این ذات برای این واجب الوجود شما این

اوصاف را لازم می‌دانید یا لازم نمی‌دانید؟ اگر شما در اینجا آمدید این وجود را متعلق به یک وصف در نظر گرفتید، در عین حال، هیچ امری را زائد بر ذات واجب الوجود مد نظر نیاوردید، لازمه آن این است که شما معلول را که وصف است برای امر خارج از ذات وجود، در اینجا بر وجود واجب حمل می‌کنید، اما علت آن را مد نظر قرار نمی‌دهید این تخلف (معلول) از علت است. و این جواب، جواب صحیحی است. جوابی که ایشان می‌دهند بسیار جواب متقن است.

چون شما ممکن است در اینجا، معلول را در نظر بگیرید، صرف نظر از علت، این امکان ندارد، یعنی نفس تصور معلول، تصور علت را دارد. تحقق معلول در خارج، اقتضای تحقق علت را (مقدماً علیه بالتقدم الطبعی و التقدم العلی دارد حالا اگر واجب الوجود، را شما در نظر بگیرید صرف نظر از علت خارجی که وصف، را افاضه کند، بر این ذات، در نظر بگیرید، لازمه اش این است که معلول را در نظر گرفتید و علت آن را در نظر نگرفتید و هو محال

است.

سؤال: در عالم ثبوت محال است اما در عالم

اثبات چه اشکال دارد؟ در عالم ثبوت، تخلف معلول

و اینان رابطه اما در عالم اثبات امکان دارد کسی

معلول را تصوّر کند کاملاً، بدون اینکه علت را تصوّر

جواب: بحث ما در ثبوت است ما می خواهیم

بگوییم ثبوت این وصف، بر این ذات، این نیازی به

علت ندارد، یعنی ما در اینجا واجب وجود را تصوّر

کردیم تصوّر کردیم، نه اینکه تصوّر فقط ذهنی، یعنی

گفتیم می شود باشد. یعنی واجب الوجودی باشد اما

علتی که وصف را به او افاضه می کند نبود هم نبود.

خوب این همان انفکاک معلول از علت است، این

محالیت از این نظر لازم می آید چون محالیت از این

نظر لازم می آید.

پس بنابراین ما چاره ای نداریم که واجب

الوجود را که تصوّر می کنیم و این تصوّر ما یعنی

فرض واجب الوجود را بشرط علت خارجی، تا

اینکه محالیت لازم نیاید دیگر، چون اگر ما واجب

الوجود را بگوئیم می شود واجب الوجودی در خارج

باشد و علت مفیضی نداشته باشد این محالیتی لازم

می آید یعنی انفکاک معلول از علت، برای اینکه از این مخمصه فرار کنیم گزیری نداریم از اینکه بگوئیم که واجب الوجود را چون فرض ما بر این است که این صفت، مقتضای ذاتِ واجب نیست، این صفت از خارج است خوب، بر فرض اوّل که ما واجب الوجود را فرض کردیم یعنی نیاز به علت ندارد. انفکاک معلول از علت است. یعنی وجود واجب، احتیاجی به علت ندارد. خوب این انفکاک معلول از خارج است، بالاخره این وصفی که الان آمده روی سرِ واجب الوجود، این تاجی که بر سر واجب الوجود، ما گذاشتیم، این تاج را چه کسی گذاشته روی سر او؟ خود او که نمی‌گذارد روی سر خود، چون ذات، اقتضای وصف را نمی‌کند

پس این تاج را، یک تاج بخشی می‌گذارد، روی سر کی، روی سر این واجب الوجود، حالا این تاجی را که روی سر واجب الوجود گذاشته، فرض را بر این می‌گذاریم که نیازی به علت نداریم، نیازی به تاج بخش نداریم، پس این تاج از روی هوا آمده رو کله چه کسی؟ روکله واجب الوجود آمده، آمده

رو سر واجب الوجود، این انفکاک که معلول است  
علت آن است هوَ محالٌ.

خوب برای اینکه از این فرار کنیم می‌گوئیم  
نه آقا مسأله را ما اینطور فرض می‌کنیم، واجب  
الوجود هست، منتها واجب الوجود وجود واجب  
الوجود مشروط است به یک علت خارج از ذات  
واجب. که او بیاید، وصف را بدست بگیرد.  
می‌گوییم بله در اینجا ریشه شما وجوب را در اینجا  
شما زدید. این وجودی که در واجب الوجود بود. از  
وجودش می‌افتد و تبدیل می‌شود به وجوب بالغیر و  
تبدیل می‌شود به امکان ذاتی برای واجب الوجود

چون واجب الوجود، در وجودش محتاج به  
یک علت خارجی شد. یا اینکه بگوئید عَدَمُ الْعِلَّةِ  
خارجی علت برای اتصاف این وصف است. باز در  
این صورت وجود واجب الوجود، در وجود خودش  
و در کنیونیت ذات خودش محتاج به عدم علت  
خارجی شد.

چطور اینکه برای حمل اوصاف سبیه علیه ما  
نیاز به عدم العله داریم. باز در اینجا واجب الوجود،  
محتاج به عدم العله خارجی خواهد شد که و هوَ

محالٌ با این بیان، این دلیل قوم که مرحوم آخوند هم  
 این دلیل را تائید می‌کند و خودش این می‌آید را  
 تصحیح می‌کند. لذا می‌گوید تحصیل<sup>۲۸</sup>، با این بیان این  
 دلیل قوم در اینجا معنایی آن روشن می‌شود نتیجه،  
 این است که از بطلان تالی بطلان مقدم لازم می‌آید.  
 این که واجب الوجود، مشروط باشد به یک علتی<sup>۲۹</sup>  
 باطل<sup>۳۰</sup> پس بنابراین اینکه ذاتِ واجب این ذاتاً اقتضای  
 وصفی را نکند این هم باطل وقتی این باطل<sup>۳۱</sup>. شد این  
 عکس او ثابت می‌شود که ذاتِ واجب در تحصیلِ  
 صفات کمالیه محتاج به غیر نخواهد بود، بلکه  
 واجب الوجود، ذاتاً و فی حدِ نفسه اقتضای هر  
 وصف کمالی برای خودش خواهد کرد. این بیانی که  
 ایشان فرمودند

### تطبیق متن

(بحث و تحصیل و ها هنا ایراد مشهور و هو انه فغایه  
 مالزم من هذا دلیل) نهایت چیزی را که از این دلیل، قوم  
 بر امتناعِ تَخَلُّفِ ذات، از اوصافِ کمالیه، این دلیل روشن  
 می‌شود (ان یکون وجود الصفه او عدمها بال غیر) اینکه  
 وجود صفت، یا عدمِ صفت، این وجودش بال غیر باشد.

خوب، حالامی گوئیم خوب، حالا این بشود، ولی مطلب شما، یعنی امتناعی را که با آن امتناع شما آمدید وجود صفت، یا عدم آن را بالذات ثابت گردید. آن امتناع به این شقّه از مسأله بر می گردد. نه به اینجا، (لا ان يكون الواجب في ذاته او تعينه متعلقاً بذلك الغير) دلیل شما این را اثبات نمی کند که واجب، در ذات خودش و در تعین خارجی خودش و در تحقق خودش، این محتاج به غیر باشد متعلق به غیر باشد.

دلیل شما این را ثابت نمی کند، بله، می گوید وصف واجب متعلق به غیر است. خوب وصف واجب متعلق به غیر باشد. ولی ذات واجب متعلق به خود اوست. ذاتاً خودش قیوم به ذات خودش است؟ و (ذلك لانه ان ارید باعتبار الذات ملاحظتها مع عدم الملاحظه الغير فالملازمته ممنوعه) اگر شما این که ذات را فرض کردید این است که ذات را ملاحظه کنید، با عدم ملاحظه غیر، یعنی ذات را شما ملاحظه کنید، ولی غیر ذات را ملاحظه نکنید، این که لا بشرط. تصور می کنید و فرض می کنید ذات را، یعنی همراه با این ذات،

غیری را تصوّر نمی‌کنید، حالا چه غیر باشد، همان  
طوری که گفتم یا غیری نباشد. علّتی در خارج باشد،  
یا علّتی در خارج نباشد ولی ما می‌گوئیم که این واجب  
الوجود، وجودش برای او ضرورت دارد. کاری هم به  
خارج از ذات او نداریم فلَملازمه ممنوعهٌ ملازمهٌ بین  
مقدم و تالی. که اگر واجب الوجود، لا بشرط باشد  
لازمه آن اینست که وجود برای واجب ضرورت  
نداشته باشد، بلکه وجود، برای واجب بالامکان باشد.  
این عدمِ ضرورت وجود، برای واجب را ما قبول  
نمی‌کنیم، یعنی مُلازمه را قبول نمی‌کنیم (اذ لا یلزم من  
عدم ملاحظته امر عدم ذلك الامر) زیرا لازم نمی‌آید از  
این که شما يك امری را ملاحظه نکنید این که این امر  
نباشد، عدم ذلك الامر این امر نباشد، نخیر ممکن است  
که در خارج علّت داشته باشیم و آن علّت بیاید این  
وصف، را افاضه بکند. شما می‌گویید آقا، علّت بیاید  
وصف را افاضه بکند؟ می‌گوئیم باشد، می‌گوید آقا،  
این که محال است، می‌گوید خوب، محال است که محال  
باشد، به وجود واجب چه کار دارد، شما بحث ببرید در

این که وصفی در خارج نمی‌شود از ناحیه علت بر واجب افاضه بشود ولی اشکال شما بودید روی اینکه اصل وجود واجب الوجود، از ضرورتش دست بر می‌دارد. و ممکن بشود برای چه؟ این نه، این کاری به او ندارد این وجود واجب به جای خود، اوصافی هم که بر این واجب حمل می‌شود به جای خود، هر کدام برای خود حکم جدایی دارند. از این دلیل، شما نمی‌توانید از امتناع علت خارج از ذات واجب، برای واجب الوجود پی ببرید بر این که و بدست آورید بر اینکه خود وجود، برای واجب الوجود ممکن ذاتی است. این به دست نمی‌آید هر کدام حکم جدا. پس از عدم ملاحظه علت خارج؛ عدم آن علت خارج، استفاده نمی‌شود چون عَدَمُ الْحَاطِ بِاَلْحَاطِ الْعَدَمِ، فرق می‌کند که این دو مطلب. (و ان ارید باعتبارها مع عدم الغیر)

اگر اراده بشود به اعتبار ذات، اینکه شما واجب الوجود را اعتبار بکنید با عدم الغیر یعنی لحاظ عدم بکنید در غیر، یعنی وجود واجب الوجود در خارج، مقید به عدم الغیر است، مقید به عدم العله است، در خارج، اگر اینطور باشد که وجوداً و عدماً

یعنی در خارج نه علّت است و نه عدمُ العِلّة است، هیچ کدام خوب (فالاّلازمه مسلمه ...) ملازمه مسلم است یعنی یک همچنین تصوّر امرِ خیلی چَرَنَد و پَرَنَدی که شما در خارج، نه علّت دارید و نه عدمُ العِلّة دارید. یعنی لِحاظُ العِلّة و لِحاظُ عدمُ العِلّة هر دو با هم می‌شود. خوب این محال است شما یا در خارج باید لِحاظُ علّت بکنید برای یک شی‌ای، یا لِحاظُ عدم او را بکنید. اینکه در مورد (فی موردِ واحده) که به نسبت به واجب الوجود ما هم لِحاظُ عدم العِلّة بکنیم و هم لِحاظُ عدمُ العِلّة بکنیم این امر امر محال است دیگر خوب این امر محال مستلزم یک امر به محال بشود باطل است. و آن امر محال این است که ذات واجب الوجود این نیاز دارد به چه؟ در وجود آن نیاز دارد به آن علّتِ خارجی خارج از ذاتِ خود، که ما به واسطه نفی این عدمُ العِلّة و عدمُ عدمِ العِلّة یعنی هم وجودِ علّت را نفی بکنیم از ذات واجب الوجود، هم عدمُ العِلّة را نفی بکنیم نسبت به ذات واجب الوجود خوب این محال است دیگر، یعنی یا باید علّت به اصطلاح منتفی بشود یا

عدم العلة یک کدام از این دو تا، این موجب این بشود که پس این ذات واجب الوجود در وجودش این ممکن است و این سلب می شود از او این وجوب، این می گوئیم اشکال ندارد چرا؟ خوب باشد فرض کنید که وجود واجب الوجود از وجوبش دست بردارد، تبدیل به امکان بشود. شما بر یک امر محالی، یک محال دیگر را مترتّب بکنید خوب چه اشکال دارد؟ بر یک امر محال، اشکال ندارد. شما یک محال دیگر مترتّب کنید چون فرض این دست که خود نفس آن امر محال است اگر شما این امر محال را در عین اینکه محال است، در خارج متحقّق می دانید

پس بنابراین امر محال دیگر را هم متحقّق بدانید، اگر این امر محال را در خارج متحقّق نمی داند پس دیگر محالی را برای این نمی تواند فرض کنید بله؟ دیگر محال بر این تصوّر نمی شود کرد خوب چون ما در اینجا، وجود العله و عدم او را در خارج محال می دانیم

پس بنابراین، این اشکالی ندارد که بگوئیم واجب الوجود هم واجب الوجود نیست. بلکه تبدیل شده به ممکن الوجود چون ترتّب این را بر آن کرده

است (فالملازمة مسلمة، لكن بطلان التالی ممنوعٌ) اینکه  
تالی باطل است بله تالی محال است ولی تالی باطل باشد،  
این را ما باطل می دانیم (فان اعتبار الذات) اعتبار ذات  
و عدم شرطین با عدم دو شرط، باعدم وجود العلة و با  
عدم عدم العلتّ اگر شما ذات را فرض بکنید با عدم  
این دو تا، با فرض مذکور محال است، این محال است  
شما ذات را فرض بکنید که این ذات مُقید است به عدم  
العلیه و عدمِ عدمِ العلة، چون مقید به شرط «لا» است  
دیگر، پس دو شق داریم نسبت به اوصاف کمالیه، مقید  
به عدمِ علتِ اوصافِ کمالیه است. نسبت به اوصاف  
سلبیه مُقید است به عدم العلة اوصاف سلبیه که  
می شود (عدم العدم و المحال جازان یستلزم محالاً  
آخر) محال لازم می گیرد. محال دیگری را استلزام محال  
دیگری را، داره و (هو عدم کون الواجب واجبا) آن  
محال دیگر چیست؟ اینکه واجب، واجب نباشد (فلا  
یظهر بطلانُ الخلف) پس بطلان این خُلف را در اینجا  
ظاهر نمی کند خُلف این است که این مخالف با فرض  
باشد.

وقتی که ما فرض کردیم واجب الوجود را به شرط لا وقتی واجب الوجود را شما به شرط شی فرض کردید یعنی به شرط یک علت خارجی، فرض کردید واجب الوجود را خوب، این در اینجا محالیت آن از این باب است که خود واجب الوجود در وجودش نیازی به علت دارد

پس واجب الوجود نیست. اگر واجب الوجود را شما بشرط لا فرض کردید یعنی فرض کردید واجب الوجود را از اول خودتان فرض کردید کسی در دهان شما نگذاشته است. خودتان خواستید، خودتان آمدید گفتید ما واجب الوجود را بشرط لا فرض می کنیم. یعنی واجب الوجودی را که ما می پرستیم واجب الوجودی است که در وجود خود محتاج است به عدم العلة خارجی، آن عدم العلة خارجی باید باشد، تا آن واجب الوجود سر پای خود بایستد. می گوئیم خوب این که محال است خوب، این محتاج به عدم العلة خارجی باشد. می گوئیم خوب، خودتان فرض کردید. می خواستید نگوئید. شما واجب الوجود را گذاشتید جلویتان، و دارید بر او احکام بار می کنید که این واجب الوجود مشروط

به این است مثل اینکه فرض کنید بگوئیم من این  
لیوانی را می‌خرم که این لیوان در فلان مغازه باشد  
حالا فرض کنید که شما بروید در فلان مغازه و لیوان  
پیدا نکنید، این لیوان در جای دیگر باشد، خوب  
باشد فایده ندارد. من این لیوان را به شرط اینکه در  
این مغازه باشد می‌خواهم. اما همین لیوان، اگر در  
مغازه دیگر باشد من این لیوان را نمی‌خرم.

شما واجب الوجودی را تصور کردید که این  
واجب الوجود در وجودش محتاج به یک عدم علت  
خارجی است. وقتی که اینطور شد خوب این  
محالیت لازم می‌آید. چون عدم العلة خارجی واجب  
الوجود را از واجب الوجودی بر می‌دارد. می‌گوئیم  
خوب لازم بیاید می‌خواستی فرض نکنید. پس  
می‌ماند یک فرض دیگر، خوب آن واجب الوجود به  
شرط علت که نشد، محتاج به علت است. واجب  
الوجود به شرط عدم العلة که بشرط لا باشد. این هم  
که نشد، پس می‌ماند یکدانه فرض بر آن است که ما  
واجب الوجود را لا بشرط فرض کنیم لا بشرط از  
علت خارجی و عدم علت خارجی فرض کنیم.

می‌گوییم هان این درست شد، می‌گوئیم نه در این هم اشکال پیدا می‌شود، و می‌گوئیم آقای مستشکل می‌گوید چه اشکالی اینجا پیدا می‌شود؟ می‌گوئیم اشکال این است که شما وقتی که لا به شرط فرض می‌کنید، واجب الوجود را، این واجب الوجود را وقتی لا به شرط فرض می‌کنید این منافاتی ندارد به این که در خارج یک علتی باشد چون بنابراین است که این اوصاف مال ذات که نیست. اوصاف از خارج از ذات می‌آید و به ذات حمل می‌شود مثل این که علمی که ما داریم از خارج به ما می‌آید فرض کن حمل می‌شود، فرض کن الان یک شخصی لاغر است، بعد غذا می‌خورد چاق می‌شود خوب این از خارج اینقدر نان و نشاسته می‌خورد تا این که چه بشود، فرض کنید که تعیین بشود، خودش فی حدِ نفسه که باد نکرد خودش فی حدِ نفسه فرض کنید که ۵۰ پنجاه کیلو است، این باید اینقدر نشاسته و چربی و قند از این چیزها بخورد تا یکدفعه باد بکند، پس از خارج آمده این وصف سمن بر این بار شده خودش یکدفعه چه هست؟ اینطور نشد، ما می‌گوئیم اوصاف واجب الوجود، از خود ذات زاییده نمی‌شود

از خارج از ذات، این اوصاف می‌آید. خوب حالا که اینطور است پس فرض ما این است حالا این واجب الوجود را شما در ارتباط با این اوصاف لا بشرط از علت فرض می‌کنید. یعنی واجب الوجود را ما تصور می‌کنیم، ما یک واجب الوجودی داریم، که این واجب الوجود، وجودش برای او واجب است. خوب، اوصاف آن چگونه؟ آیا اوصاف آن هم برایش واجب است؟ می‌گوید که نه، اوصاف آن واجب نیست، آقا علت خارجی می‌آید، ممکن است علت خارجی به آن افاضه بکند، می‌گوییم که خوب،

پس بنابراین این علت خارجی که می‌آید افاضه می‌کند، این در اینجا اشکال لازم می‌آید. اشکال آن اینست که آقا در اوصاف محتاج به علت است خوب محتاج به علت باشد. در وجود او که محتاج به علت نیست. در وجود آن احتیاج به علت ندارد. در اوصاف او نیاز به علت داشته باشد خوب داشته باشد اشکالی لازم نمی‌آید با این بیان زیر آب این دلیل زده می‌شود، این دلیل که شما می‌آورید چنانچه اوصاف زاییده ذات نباشد، پس وجود

واجب می‌شود ممکن باالذات نمی‌شود ضرورت  
 ازلی پس این دلیل چه می‌شود از بین می‌رود.  
 می‌گوییم نه دلیل از بین نمی‌رود، قشنگ سر جای  
 خود هست، اوصاف را ما یک دسته می‌گذاریم،  
 وجود واجب را هم یک جا می‌گذاریم، می‌گوییم  
 واجب الوجود را ما صرفِ نظر از علّت تصوّر  
 می‌کنیم، وجود واجب صرفِ نظر از علّیت و صفیه،  
 علّتی که در خارج وصف را می‌دهد. علّت موجبِ  
 اتصاف ذات است این وجود برای واجب الوجود،  
 ذاتی است و ضرورت ازلی هم دارد، به جای خود،  
 آمدیم سراغ اوصاف، اوصاف چطور اشکال ندارد،  
 اوصاف در خارج نیاز به علّت داشته باشند، می‌گوییم  
 ا واجب الوجود نیاز به علّت دارد؟ می‌گوییم چه  
 اشکال دارد. می‌گوید محال است محال است؟  
 خوب نگو. پس این دلیل را نیارو، دلیل نیارو که اگر  
 این واجب الوجود در ذاتش نیاز به این وصف  
 خارجی باشد. وجود واجب می‌رود زیر سؤال وجود  
 واجب توی این دلیل زیر سؤال نرفت، اوصافی که  
 بر واجب حمل می‌شود این می‌رود زیر سؤال. چون  
 محالیت از آن جهت لازم می‌آید که واجب در علّت

خارجی از ذات واجب بیاید وصف را به واجب الوجود چه کار کند؟ اتصاف بکند. این محالیت لازم می‌آید. این نقص می‌شود می‌گوئیم. خوب این باعث وجود واجب نیست، این غیر از اینکه، غیر از این راهی که مرحوم آخوند ذکر کرد. ما می‌گوئیم که وصف (و امرٌ و جودیٌ و جوداً با صرافته ینقی و جوداً زائداً علیه و ینفی الوجود الثانی) پس (کُلُّما فرضت ثانیاً للوجود هو داخلٌ فی الوجود) این، با این بیان تمام این اشکالات چه حل می‌شود، و می‌رود کنار.

### تطبیق متن

فالاوّلی اوّلی در این تقریر مرحوم آخوند می‌فرمایند: این است که (ان یقرّر الحجّه) حجت مذکور. را اینطوری ما درستش کنیم. و اینطوری تقریر کنیم، نه از باب خُلف وارد بشویم، بلکه از باب تَخَلُّف بین علّت و معلول وارد می‌شویم (اذا اعتبرت ذات الواجب علی الفضض المذكور) وقتی که شما آن ذات واجب را معتبر دانستید فرض کردی (علی الفرض المذكور من حیث هی هی بلا شرط) به فرض یعنی ذات واجب را، بک فرض برای آن کردی اوصاف ان

را يك فرض گفتیم ما واجب الوجود را فرض می کنیم  
 بدون ای شی اخر (ای مع قطع النظر عن ذلك الغير)  
 با قطع نظر از این علت، علت خارج از ذات،  
 وجوداً و عدماً هم وجود علت را قطع نظر از او کردید  
 و هم عدم علت را قطع نظر کردید. کاری ما به این  
 نداریم. (فاما ان يجب وجوده مع وجود تلك الصفه)  
 مثل اینکه فرض کنید که من باب مثال يك پدری است  
 يك پسر بدی هم دارد، يك پسر هست، يك پدر بدی  
 هم دارد، شما می گوئید آقا جان ما حساب هر کدام را  
 جدا می کنیم. ما یا اینکه اصلاً چرا این مثال را بزیم  
 يك آدمی هست بسیار آدم اهل فضل و اهل و چیز و  
 اینها هست، اما فرض کنید که خیلی حساب و کتاب این  
 چیزها را ندارد، می گوئیم آقا ما می رویم پیش او.  
 فرض کنید که درس بخوانیم، درس از او یاد بگیریم.  
 حالا نماز نمی خواند به ما ربطی ندارد. آن دینش برای  
 خود او، دین ندارد ما درسمان را پیش او می خوانیم.  
 این چیز گفت که، يك آقا بود می گفت خدا رحمتش کند  
 او را یکی از دوستانمان می گفت رفت يك گوسفند

بخرد، گوسفند خرید که بیاید خانه بکشند آمد، خانه دید يك چشم ندارد، رفت به یارو پس بدهد. گفت مگر می‌خواستی برای تو دعای کمیل بخواند؟ گوسفند خریدی که بکشید حالا چشم ندارد که ندارد. دیگر حالا يك کسی فرض بکنید که من باب مثال يك کسی خوب آدم با سوادى است، حالا در عين حال نمى دانم فرض كن (خیلی) من باب مثال يك کارهایی هم می‌کند. خوب حالا شما که فرض کنید که نمى خواهید با او بروید تجارت کنید، نمى خواهید فرض کنید که با او بروید زندگی کنید، نمى خواهید می‌خواهید از سواد و از علم او استفاده کنید. از علم او استفاده می‌کنید کارهایی هم که برای خودش می‌کند خوب. برای خودش. هر کدام پی به جای خود. حالا این واجب الوجود هم همین است ما واجب الوجود را تصور می‌کنیم. کاری به اینکه در خارج علتی هست، که آن علت موجب می‌شود که واجب الوجود متصف بشود به به آن اصلاً کاری ندارد. فاما ان يجب وجوده مع وجود تلك الصفه و هو محالٌ یا اینکه وجود واجب با

این صفت واجب است؟ یعنی باید این صفت همراه وجود واجب باشد مثل صفت حی، صفت قیوم، صفت علم، صفت حیات، اوصاف کمالیه هر چه، آیا وجود واجب با این صفت، واجب است؟ واقعا این محال است چرا؟ لاستحاله وجود المعول مع قطع النظر عن وجود العله شما در اینجا، معلول را که این صفت؟؟ مُلصَق و چسبیده به وجود واجب، را در نظر گرفتید اما علت آن را در نظر نگرفتید این مُنفک است، انفکاک وجود علت از وجود معلول است. او مع عدم تلك الصفة یا وجود واجب واجب است با عدم این صفته، یعنی صفت نقضیه؟ وَهوَ اَيْضاً مُحَالٌ چون آن وجود که باز انفکاک معلول چه است؟ از علت است، انفکاک عدم المعلول از عدم العلة چون گفتیم هم معلول منفک از علت نیست. هم عدم آن منفک از عدم العلة نیست هر دو اینها ملازم با همدیگر هستند. بعین ما ذکرناه همان طوری که در بحث انفکاک معلول از علت گفتیم ولا یخنی ان وجوب الذات خوب روشن است که وجوب ذات فی نفس الامر عن هذین الامرین

المستحلین یا وجوب ذات با علّت خارجی است، یا وجوب ذات با عَدَمُ العلة خارجی باید باشد.

(این دو امر است که محال است، علی تقریر

اعتبار الذات بلا شرط بخاطر اینکه شما ذات را بلا

شرط تصوّر کنید پس بنابراین فیکون وجوب الذات

ایضاً مستحیلاً لو لم يعتبر مع الشرط پس بنابراین

وجوب ذات هم مستحیل است. وجوب ذات بر

می گردد، امکان به ذات می شود از وجود ذاتی دست بر

می دارد. امکان به می شود، اگر با شرط، معتبر نباشد

پس چون محتاج به چه می شود؟ محتاج به يك علّت

خارجی می شود، یعنی انفکاکِ علّت از معلول، موجب

می شود که وجوب ذاتی از وجوب ذاتی دست بر

می دارد فلا بد من اعتباره. پس بنابراین ما باید در اینجا

شرط را در نظر بگیریم، شرط العلة، یعنی وجوبِ

ذات، را در نظر بگیریم با علّت خارجی، پس این محتاج

به چه می شود؟ محتاج به علّت خارجی می شود، که این

بطلان دیگر در اینجا لازم می آید وهو تالی شرطیه مثبت

الملازمه پس لازمه ثابت می شود یعنی یا ذات را شما

بلا شرط تصوّر می‌کنید که انفکاک معمول از علت است یا ذات را با شرط تصور می‌کنید تالی قضیه شرطی ما است این در اینجا احتیاج ذات به چه هست؟ ذات به علّت خارجی است و این هم خوب باطل است.

وبطلان تالی معلوم بطلان تالی معلوم است که ذات احتیاج به علّت خارجی داشته باشد معلوم است. فیلزمه بطلان المقدم پس اینکه این ذات در وجودش نیاز دارد به يك وصفی، این هم چه می‌شود؟ این هم باطل می‌شود

پس ذات در وجود خود محتاج به وصف خارجی نیست، بلکه تمام اوصاف، زائیده خود ذات خواهد بود و منشاء از خود ذات خواهد بود.